

خواجه بخشنده و غلام وفادار

۲۲ اسفند ۱۳۹۴ ساعت ۱۳:۴۳

روزی با جسارت رو به آسمان کرد و گفت خدایا! بنده نوازی را از رئیس بخشنده شهر ما یاد بگیر. ما هم بنده تو هستیم

جوان و تاریخ؛ درویشی که بسیار فقیر بود و در زمستان لباس و غذا نداشت. هر روز در شهر هرات غلامان حاکم شهر را می دید که جامه های زیبا و گران قیمت بر تن دارند و کمربندهای ابریشمین بر کمر می بندند.

روزی با جسارت رو به آسمان کرد و گفت خدایا! بنده نوازی را از رئیس بخشنده شهر ما یاد بگیر. ما هم بنده تو هستیم.

زمان گذشت و روزی شاه خواجه را دستگیر کرد و دست و پایش را بست. می خواست ببیند طلاها را چه کرده است؟ هرچه از غلامان می پرسید آنها چیزی نمی گفتند. یک ماه غلامان را شکنجه کرد و می گفت بگوئید خزانه طلا و پول حاکم کجاست؟ اگر نگوئید گلویتان را می برم و زبانتان را از گلویتان بیرون می کشم. اما غلامان شب و روز شکنجه را تحمل می کردند و هیچ نمی گفتند. شاه آنها را پاره پاره کرد ولی هیچ یک لب به سخن باز نکردند و راز خواجه را فاش نکردند. شبی درویش در خواب صدایی شنید که می گفت:

ای مرد! بندگی و اطاعت را از این غلامان یاد بگیر.

منبع: مثنوی معنوی

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۲۲۱۰۰/وفادار-غلام-بخشنده-خواجه/>